

بحران اجتماعی مغرب زمین و مفهوم رشد اقتصادی

يك جنگ جهانگیر تقریباً از بین رفته است و روز بروز احساس امنیت بین المللی در کشورهای بزرگه بیشتری شود خاصه آنکه دولتهای بزرگه موفق شده اند همه کانونها و مراکز تصادم و زد و خورد های احتمالی را از کشورهای خود دور کرده و به کشورهای عقب افتاده منتقل کنند. بحران امروزی غرب را باید نوعی بحران روحی ، معنوی و اجتماعی دانست و به عبارت دیگر نوعی بحران تمدن نامید .

البته این مسأله که وضع کنونی تمدن غرب با دوران انحطاط امپراتوری روم مقایسه شود سابقه های بس طولانی دارد. از زمان انتشار کتاب معروف اشینگلر بنام تنزل غرب ایسن فکر زمینه داشته است تا جایی که ریچارد نیکسون رئیس جمهوری سابق آمریکا ، در یکی از نطقهای خود وضع آمریکا را به دوران انحطاط یونان و روم تشبیه کرده و لسی اگر از بحثهای فلسفی صورت شناسی (مورفولوژی) تاریخی بگذریم و اقلیتهای انکار ناپذیر و آشکاری هست که دلالت بر وجود بحران در شیوه های زندگی و کار و اقتصاد و ارزشها و اخلاقیات تمدن مغرب دارد و از آنجاکه ما ایرانیان نیز بیش از صد سال است که از فریبان پیروی می کنیم توجه به این

عنوان این گفتار را بحرانهای اجتماعی مغرب زمین و مفهوم رشد اقتصادی انتخاب کرده ام و مقصود از طرح آن بررسی این موضوع است که بحران های اجتماعی مغرب زمین از نظر وضع کنونی و آینده کشورهای در حال توسعه و کشورها ، چه نتایجی در بردارد تا بتواند در برنامه ریزی اجتماعی و اقتصادی و هدفهای توسعه از آن بهره گیری کرد .

این بحث شامل پنج نکته اساسی است که در زمینه های مختلف و کاملاً متفاوت از لحاظ نشانه شناسی بحران و عوارض اصلی آن مورد بررسی قرار خواهد گرفت . این مطلب را ناگفته نگذارم که این تقسیم بندی امری است کاملاً اعتباری و متغیر زیرا ممکن است آن را به نحو دیگری طبقه بندی کرد ، در هر حال منظور من بررسی جوامع غربی از دیدگاه مختلف و تأثیر آن از بحرانهای اجتماعی است. به عنوان مقدمه باید گفت که بحران کنونی

مغرب زمین از نوع بحرانهایی نظیر بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ آمریکا یا بحرانهای اقتصادی و سیاسی منجر به جنگ جهانی دوم نیست ، بلکه بعکس امروز از نظر اقتصادی مشکلی نیست که حل شدنی نباشد و از نظر جهانی نیز خطر

عامل مختلف است به این شرح :

۱. جمعیت.
۲. مواد غذایی.
۳. مواد اولیه (معدنی و غیرمعدنی).
۴. سرمایه گذاری.
۵. محیط زیست.

این مطالعه، که محاسبات آن با کامپیوتر انجام شده است نشان می‌دهد که با در نظر گرفتن کلیه عوامل موجود کمره زمین بیش از صد سال قابل زیست نخواهد بود و جهان با کمبود آب و اکسیژن روبرو خواهد شد و امکان استخراج روز افزون مواد معدنی هم بیست تا چهل سال دیگر از میان خواهد رفت و دنیا یکسره از مواد معدنی تهی خواهد شد.

نمونه بارز کمبود مواد معدنی مسأله کمبود نبرو است. نظر کارشناسان اینست که منابع نفتی پیش از پایان قرن بیستم به پایان خواهد رسید و با همه سر و صدایی که درباره انرژی اتمی شده است هنوز آمیدی به استفاده کامل و وسیع آن نمی‌توان داشت. به همین جهت نگرانی کمبود انرژی روز بروز افزایش خواهد یافت همچنین است احتمال قطعی به پایان رسیدن مواد کافی.

مطلب دیگر خطر کمبود مواد غذایی است، یعنی مواد غذایی مصرف جمعیت زمین را، که تا آخر قرن بیستم به هفت میلیارد تن خواهد رسید، تأمین نخواهد کرد. تجارت اخیر در کار برد کودهای شیمیایی و مواد حشره کش (انقبیل د.د.ت و غیره) نشان داده است که خطر بهم خوردن تعادل محیط زیست نیز وجود دارد، یعنی استفاده از این مواد به طرز نامحدود برای همیشه میسر نیست.

در با-گزارش کلوب رم بحثهای زیادی در مجامع علمی در گرفت، صاحب نظران و متخصصان فن با آن مخالفتهایی کردند و موضوع ماهادر

نشانه‌ها برای ما عبرت انگیز تواند بود. چنانکه اشاره شد نشانه‌های بحران را به پنج دسته زیر می‌توان تقسیم کرد: مسأله محیط زیست، شهری شدن (Urbanisation)، زندگی خانوادگی و روابط نسلها، بحران آموزش، طغیان جوانان.

محیط زیست

تردیدی نیست که جامعه امروزی و نحوه کار و زندگی اقتصادی آن انسان را از بسیاری مواهب لذتبخش طبیعی جدا کرده است. نزدیک بودن با طبیعت، داشتن روابط ساده و بی‌تکلف با دیگران، همبستگیهای خانوادگی و غیره همه از جمله لذایذی است که بشر امروزی از آن محروم شده است ولی مهمترین بحران ناشی از نحوه رفتار و ارتباط انسان با طبیعت اینست که سازمان تولیدی جدید با چنان بی‌پروایی به چپاول منابع طبیعت پرداخته است که بخودی خود دو مسأله اساسی پدید آورده است: یکی آلودگی محیط و دیگری خطر پایان یافتن منابع طبیعی.

در این مورد فقط به تحقیقی اشاره می‌کنم که توسط گروهی از متخصصان و صاحبان صنایع انجام پذیرفت. این گروه به «کلوب رم» معروف شده است و مؤسس آن شخصی بنام پچه‌چای Aurelio Peccei بود که در ایران هم به‌عنوان رئیس ایتالیا کنسولت خدمت کرده است. این گروه گزارشی به کمک دانشگاه ام. آی. تی (M.I.T) درباره حدود و امکانات رشد اقتصادی در آینده تهیه کرده که بسیار جالب توجه و قابل ملاحظه است. فرقی مطالعات این گروه با مطالعات رایج آینده‌نگری این است که مطالعات آینده‌نگری بیشتر بر یک سلسله فرضیات مبتنی است ولی اساس کار گروه «کلوب رم» مطالعه روند های مصرفی مواد گوناگون و تحول پذیر در پنج

پرمصرف کنونی را ندارد خاصه که جمعیت هم رو به افزایش است وهم الگو و نمونه انسان مسرف غربی سرمشق جوامع دیگر قرار گرفته است .

به همین جهت دانشمندان جوان که درجمله یونسکو شرکت کرده بودند عقیده داشتند که اگر مغرب زمین حقیقتاً نگران آینده است باید کاهش مصرف را ابتدا از خود شروع کند و گرنه ملتهای دیگر به این نگرانی با سوءظن خواهند نگرست و آن را ادامه طرز فکر استعماری غرب خواهند پنداشت، ولی در هر حال راهی که آنها بر وند مانع آن نخواهد بود که ممالکی که امروز در طریق صنعتی شدن گام برمی دارند این درس بزرگ را در نظر بگیرند که انسان نمی تواند با قدرت سرمایه و تکنیک، طبیعت و منابع آن را به حساب نیارود و آزادی آدمی در این باره بی پایان نیست بلکه مشروط به رعایت نکات و ملاحظاتی است که اعتناء نکردن به آن دیر یا زود موجب بروز واکنشهای نامطلوب و مخاطرات فراوان خواهد بود .

مسأله شهرنشینی و شهری شدن

باید گفت که تمدن غربی در درجه اول ، يك تمدن شهرنشینی است. از قرن پانزدهم، یعنی از دوره رنسانس، بورژوازی شهرها را به پایگاه مبارزه با فئودالیسم تبدیل کرد. ولی شهرهای آن زمان مقیاسی انسانی داشت (۱) یعنی هر شهر هویت و شخصیت مخصوص به خود را داشت. اما در عصر حاضر شهرهای صنعتی جدید چنان وسعتی یافته اند که افراد در آن خود را مانند غریقی در دل دریا حس می کنند و اصولاً احساس تعلق و دلبستگی به شهرها از بین رفته است ، بطوری

مطبوعات مورد بحث بود و هنوز هم ادامه دارد اما مهم آنست که موافقان و مخالفان این گزارش جملگی بر آنند که آینده بشر خالی از خطر نیست، در یونسکو هم جلسه ای برای بحث درباره گزارش کلوب رم تشکیل شد تا دانشمندان جوان بتوانند نظرات انتقادی خود را ابراز کنند . زیرا اکثرأ معتقد بودند که روش این مطالعه کامل و کافی نبوده و تمام عوامل از جمله عوامل سیاسی و اجتماعی در آن در نظر گرفته نشده است، ولی در هر حال همه یکصدا معتقد بودند که تکنولوژی کنونی جامعه غربی به این صورت قابل دوام نیست .

خلاصه تحولی که در فکر غربی پیدا شده اساس آن مبتنی بر این است که طبیعت منبع بی پایانی نیست که تا ابد بتوان با سیر صعودی از آن بهره برداری کرد و تصویری که از دوره رنسانس در اروپا درباره طبیعت رایج بود جای خود را به تصویری ضد آن داده است ، و بخصوص مسئله آلودگی زمین وهوا نشان می دهد که بشر ناگزیر است روش خود را تغییر دهد زیرا بهره کشی بی حد و حصر از طبیعت به ناپودی خود و بشر خواهد انجامید. این مطلب در کنفرانس جهانی استکهلم هم که شمار آن این بود: « مافقط يك زمین داریم. » مورد تأکید و تأیید همگان قرار گرفت .

هم اکنون نیز روزی نیست که در مطبوعات جهان درباره آلودگی آنها و رودها و ازمیان رفتن انواع حیوانات بحثی نباشد و این قراین همه به ضد جوامع غربی و آزمندی بی حد و حصری که تمدن غربی پدید آورده است حکم می کند و همه دال بر این است که کره زمین با امکانات محدودش همواره تاب تحمل این انسان

۱- مورخ مشهور انگلیسی، توبینی می گوید تا قرن هجدهم، فاصله مرکز شهر تا حصار آن ده الی پانزده دقیقه پای پیاده بیش نبود.

مسائل است. این روزنامه می نویسد: شهری بنام روزتو در پنیسلوانیا وجود دارد که در سال ۱۸۸۰ میلادی به دست ۱۶۰ تن ایتالیایی که از شهر روزتو (Rozzto) در ایتالیا مهاجرت کرده بودند بوجود آمده است. نکته جالب در زندگی «روزتو» اینست که مردم این شهر سابقاً به پر خوری و خوشگذرانی معروف بودند و شهر خود را «شهر معجزه» می نامیدند، زیرا با وجود غذاهای چرب گویی نوعی مصونیت در برابر بیماریهای قلبی در این شهر وجود داشته است و محققانی که در سال ۱۹۶۰ از این شهر دیدن کرده اند می گویند که مردم ساعتها سر میز غذا می نشستند و غذاهایی می خوردند که معمولاً پزنگان را به وحشت می اندازد، با این همه در این شهر هیچکس پیش از ۴۷ سالگی دچار حمله قلبی نشده است و متوسط عمر مردم در آن شهر تقریباً ده سال بیش از شهرهای دیگر امریکا بود ولی حالا این معجزه به پایان رسیده است زیرا حمله قلبی در شهر سه برابر شده است. دلیل آن به نظر محققان آنست که این شهر اکنون امریکایی شده است در صورتی که تا ده سال پیش طرز زندگی ایتالیا بیش را حفظ کرده بود. اکنون که روحیه و منش امریکایی برای این شهر نسل یافته اساس و پایه زندگی دگرگون شده است و بقول کشیش شهر، مردم آن وارد سابقه مرثیه شده اند. البته سطح زندگی مردم بالا رفته است ولی آهنگ جدید زندگی با وضع روحی آنها نمی سازد.

از خصوصیات زندگی این مردم آن بود که سابقاً خانواده های منحدی داشتند و مردی شاد و خوشگذران بودند، همیشه خانواده ها با هم سر میز غذای نشستند و با یکدیگر گفتگو می کردند ولی اکنون این وضع بکلی تغییر کرده است برای اینکه مرد ها عضو کلوب شده اند و کلف بازی می کنند و بچه ها سوار اتومبیل های کرسی

که نه تنها ساکنان یک محله بلکه همسایه های دیوار بدیوار نیز با هم بیگانه اند . دلیل اینکه مردم، شهر را از خود نمی دانند اینست که در اولین فرصت از آن می گریزند و آرزوی همه اینست که در اطراف شهر زندگی کنند و همین خود از نظر رفت و آمد، دشواریهای تازه ای پدید می آورد .

شهرهای بزرگ، چه از نظر زندگی افراد و چه از نظر تشکیلات اداری و سازمانی، مشکلات بزرگی بوجود آورده است. اقتصاد منرب زمین که از جهت افزایش تولید و بخصوص اداره مؤسسات صنعتی و بازرگانی و استفاده از تکنولوژی موفقیت های بزرگ یافته است در این باره توفیق چندانی نداشته است.

نمونه مشکلاتی که از لحاظ اجتماعی و روحی در شهر های بزرگ پدید آمده توسعه جنایت و خشونت و ناراحتیهای گوناگون دیگری نظیر مشکل زندگی در فضاهای متراکم است . وزیر فعلی توسعه فرانسه، تصمیم گرفته است که از ساختن شهر کهایی با ساختمانهای بیست و سی طبقه در اطراف پاریس جلوگیری کند . زیرا او و سایر مسؤولان اقتصادی متوجه شده اند که زندگی در این شهر که با ناراحتی بسیار توأم است چه در آن نقاط، که بی همه چیز تحت الشعاع سیمان و آهن قرار گرفته است و اثری از طبیعت و آب و سبز و زمین دیده نمی شود. همین زیاده روی در بکار بردن سیمان و آهن موجب بکعکس العمل روانی شدید درباره این قبیل ساختمانها شده است و خلاصه اینکه امکانات مادی و فنی در امر شهر سازی سبب شده است که انسان غربی نیازهای دیگر زندگی را ندیده بگیرد و به خیال باز ده و موفقیت در امر فنی و مالی، شرایط و ملاحظاتی روانی و اجتماعی را ناچیز انگارد. چندی پیش روزنامه نیویورک هرالد تریبون مطلبی چاپ کرده بود که روشنگر بعضی از این

اینجاست که اساس و مبنای زندگی شهری و سیاست و روشی که در امر شهرسازی رعایت می‌گردد باید بکلی تغییر یابد. چنین تغییر و تحولی نه فقط باید با خودداری از تقلید کورکورانه از غربیان و الگوهای همگانی در سبک معماری صورت گیرد (تا بتوان سبک‌هایی مناسب با کیفیت آب و هوا و خصوصیات زندگی اجتماعی و آداب جاری ساکنان هر منطقه بوجود آورد) بلکه سیاست اقتصادی و روشهای سازمانی موجود نیز باید عمیقاً تحول یابد.

نباید فراموش کرد که تنه‌آراه جلوگیری از گسترش شهرهای غول‌آسا بازگردان قدرت اقتصادی و حیثیت و اعتبار فرهنگی و هنری و اجتماعی به شهرهای کوچک و نیز اجتناب از تحمیل معیارها و ضابطه‌های همگانی است که تاکنون اساس کار و روش برنامه ریزی بوده است.

بحران آموزش

تاکنون مدرسه مرکز و اساس تعلیم و تربیت بود و همه چیز نسبت به مدرسه سنجیده می‌شد ولی امروز بتدریج مدرسه اهمیت خود را از دست می‌دهد یعنی خارج از مدرسه مراکز و وسائلی پدید آمده است که در پیدایش و گسترش علوم و اطلاعات بر مراتب بیشتر از آموزشگاه و نظام رسمی آموزش اثر و اهمیت پیدا کرده است. نتیجه آنکه مدرسه در وضع و کیفیت سنتی بایزمنندیهای زمان قابل انطباق نیست. مطالعات اخیر یونسکو نشان می‌دهد که دانش‌آموزان ۸۰ درصد اطلاعات و معلومات خود را خارج از مدرسه بدست می‌آورند و فقط اندکی از آنچه در مدرسه می‌آموزند در زندگی به کار می‌آید و از این رو در میان کودکان و نوجوانان احساس اتلاف وقت روز بروز بیشتر قوت می‌گیرد، به این جهت یکی از مشکلات فعلی مسؤولان آموزشی

می‌شوند و بیشتر مردم با سرعت پول بدست می‌آوردند و با همان سرعت هم پولها را خرج می‌کنند. درآمد متوسط خانواده از ۷۰۰۰ دلار به ۱۰۰۰ دلار افزایش یافته و محل کار اشخاص سی تا پنجاه مایل از خانه‌هایشان دورتر است و دیگر آن همبستگی خانوادگی وجود ندارد و اعضای خانواده‌ها منفرد شده‌اند - در حالی که تا سال ۱۹۶۱ همیشه با هم بودند. حالا هر کس وقتی وارد خانه می‌شود با عجله غذایی می‌خورد و با شتاب بیرون می‌رود. خلاصه زندگی آرام و آسوده به زندگی پر تنشج و پر از تلاطم بدل گشته‌است. این مردم قبلاً خوشی و ناخوشیشان را با هم در میان می‌گذاشتند ولی حالا هر کس سی می‌کند وضع خود را بهتر از آنچه هست به دیگران بنمایاند. اصول و متمدناتی که آنها را هنگام ناراحتی بهم نزدیک می‌کرد از بین رفته‌است و جای آندهد فهایی از قبیل «موفقیت» و «رفاه» گرفته‌است. خلاصه این نمونه‌ای است از حالت نگران کننده شهرهای جدید.

در کنفرانس استکهلم یکی از مسائلی که مطرح شد همین مسأله زندگی شهری بود و راه حلی که برای آن تشخیص داده شد بازگشت به شهرهای کوچک بود. زیرا با پیشرفت تکنولوژی، خصوصاً وسایل خبری و ارتباطی شهرهای بزرگ دیگر اهمیت خود را از دست داده‌اند و مردمی توان در یک شهر بسیار کوچک ۲۰-۳۰ هزار نفری از وسایل ارتباطی یک شهر چند میلیونی استفاده کرد. بنا بر این شهرهای بزرگ امروز آن مفهوم را که در قرن نوزدهم و یا در آغاز قرن بیستم داشتند ندارد. آنها دیگر تنها مرکز فرهنگی و کانون علمی و هنری نیستند و حالت انحصاری خود را از دست داده‌اند زیرا امروز به وسیله تلویزیون و رادیو و دیگر وسایل ارتباطی در هر شهر کوچک یا بزرگ می‌توان از اکثر امکانات فرهنگی جامعه استفاده کرد. از

نی دانه در روزنامه‌ها خوانده‌اید یا نه که چندی پیش در فرانسه کودکی در ساعات بعد از تعطیل مدرسه‌ای را آتش زد و ۲۱ دانش‌آموز در آتش‌سوزی طعمه حریق شدند، البته آن بیچاره نمی‌دانست بعد از تعطیل مدرسه گروهی در طبقه فوقانی درس اضافی موسیقی دارند اما این کار او یک عمل اعتراض‌آمیز نسبت به مدرسه بود. در آن مدرسه هراتفاقی که می‌افتاد کردن او می‌انداختند و می‌گفتند او مقصر است. این کودک گفته‌است که «مدرسه و معلم همه دانشم خود می‌دانستم و برای من مدرسه زندان بود. می‌خواستم نشان بدهم که نسبت به این زندان چقدر حس انتقام‌جویی دارم»، بعد از آن در طول ۱۵ روز در حدود ۱۶ تا ۱۷ آتش‌سوزی در مدارس دیگر فرانسه رخ داد. اینها همه حاکی از یک نوع ناراحتی است. در گزارشی که در تحلیل این حوادث منتشر شد وضع برنامه‌های خشک و جامد دسی عامل اصلی ناراحتی دانش‌آموزان قلمداد گردیده. همین گزارش حاکی است که برخورد مدرسه و تلویزیون با هم، حیثیت و اقتدار معلم را دچار تزلزل کرده است و تصویر والای معلم در نظر شاگردان شکسته شده‌است، بقسمی که وضع روحی معلمان هم بهتر از شاگردان نیست، یعنی آنان نیز طریقه هم دلی و همفکری را، نه با شاگردان می‌دانند و نه با همکاران خود و نتیجه اینکه باید در فکر مدارس کساملا متفاوتی بود که در آنجا اصول نوع برنامه و مفهوم انتظام و وسعت کار بنحو دیگری باشد.

اخیراً گزارشی شبیه این گزارش درباره مدارس آمریکا انتشار یافت که حاکی از آن بود که در آمریکا ۴۵ درصد دانش‌آموزان به انواع مواد مخدر معتادند و اصولاً محیط مدرسه بسیار متنوع شده است بطوری که معلمان پس از ساعت ۴/۵ و ۵ جرأت نمی‌کنند در مدرسه بمانند زیرا در معرض خطر حمله و تعرض شاگردان هستند.

مبارزه با افت تحصیلی (drop-out) است. موضوع دیگر اینکه بندیچ همه قبول کرده‌اند که امر آموزش امری است مربوط به تمام دوران حیات انسان که در تمام موارد هم عملی است زیرا هر تماس و ارتباط و مراددهای در زندگی اجتماعی نوعی آموزش است و غیر از مدرسه صدها وسیله آموزشی دیگر وجود دارد که می‌تواند با انگیزه و اثر عمیقتری در فرد مؤثر باشد.

مسأله مهم دیگر درباره اصول آموزش کنونی کم شدن رغبت و ذوق تحصیل در جوانان است که خود ناشی از این است که بموازات گسترش بیسابقه معارف و اطلاعات بشر در دوران معاصر نظام آموزشی پیشرفت متناسبی نداشته است و اگر دقت کنیم می‌بینیم که این نظام در طول پیش از صد سال عملاً تغییر چندانی نکرده‌است. منتقدان می‌گویند تمایل نظام آموزشی اینست که انسان را حتی در عالیترین مراحل تحصیلی به صورت کودک و انسان نابالغ در نظر بگیرد و عملاً سدی در راه رشد شخصیت وی ایجاد کند. نظام مزبور اجازه نمی‌دهد که نوجوان و جوان خود از راه فعالیت و تجربه مسائل زندگی را دریابد و بدین ترتیب چنان نظامی نه تنها حس ابتکار و خلاقیت را در او تقویت نمی‌کند بلکه چه بسا مانع از رشد و نمو آن می‌گردد.

در فرانسه، سال گذشته هیأتی مأمور شد که درباره دبیرستانها و دبستانها مطالعه کند. هیأت مذکور پس از مطالعات لازم به این نتیجه رسید که به گفته ۷۷ درصد از معلمان، دانش‌آموزان معتقد نیستند به اینکه دروسی که می‌خوانند و برنامه‌ای که دارند واقعاً مفید است. آنها یک حالت ملال و بی‌اعتنایی نسبت به آموزش و برنامه‌های آموزشی از خود نشان می‌دهند و این حالت واردگی و تنفر حتی موجب عملیات خشن می‌شود.

می‌توان آن را «از دور خارج شدن» یا کناره رفتن» تعبیر کرد بدین معنی که پیوسته گروه هر چه وسیعتری از متن کار و زندگی اجتماعی دور می‌مانند و در حاشیه قرار می‌گیرند. سن شروع به کار جوانها، مرتباً بالا می‌رود چنانکه اکنون در امریکا ۴۰ درصد از جوانان تا سن ۲۴ سالگی به تحصیل مشغولند، بنابراین بخودی خود حالت مارژینال دارند یعنی عملاً وارد در زندگی اجتماعی و اقتصادی نشده و در آن مرکز قرار گرفته‌اند. پیران هم دارند حاشیه نشین می‌شوند زیرا اکنون اهالی اصلی (که در کارها و اخذ تصمیمات مؤثرند) در شهرها عبارتند از اشخاص بین ۲۵ تا ۴۵ سال، یعنی کسانی که در اوج سنین بازدهی و بهره‌گیری و بهره‌دهی هستند و بقیه یا جوانند که دیرتر وارد کار می‌شوند و به همین دلیل به حساب نمی‌آیند و یا پیرانند که از کارها کنار می‌روند و مضافاً اینکه طول عمر هم زیادتر می‌شود و به ۷۵ تا ۸۰ می‌رسد و سن بازنشستگی هم مرتباً رو به کاهش است مثلاً اکنون در فرانسه و انگلستان سندیکاها فشار می‌آورند که سن بازنشستگی از ۶۵ تا ۶۰ و در مواردی به ۵۵ سال برسد معنای این مطلب اینست که افراد ۲۵ تا ۳۰ سال بنحویه بازنشسته محکومند که خارج از زندگی فعال جامعه باشند و نیز اشاره شد که نواده‌ها و حتی فرزندانشان هم چقدر از آنها دورند. بنابراین پیران هم از جامعه فعال و هم از زندگی خانوادگی طرد می‌شوند و به همین جهت وضع آنان در جوامع غربی حالت غم‌انگیزی پیدا کرده‌است. غم‌انگیزتر اینکه اغلب پیران را به آسایشگاه دائمی یعنی به‌تهدکه‌ها و مراکز دور دست می‌فرستند و آنان نیز به علت دوری و نداشتن فرصت عملاً از دیدار فرزندانشان محروم می‌شوند. این حالت کمبود رابط و محبت از لحاظ پیران بسیار مسأله مهم و دردناکی است.

وضع کلی مدرسه در امریکا توجه کلیه محافل دولتی و علمی را بخود مشغول داشته و مبالغه‌ناگفت صرف هزینه مطالعه و تحقیق در اینباره شده است. چون عوارض و نتایج از هم گسستگی بنیان مدارس در همه شوون زندگی امریکاموجب نگرانی و اضطراب همگان شده است بطوری که می‌توان گفت مسأله افت آموزشی یعنی ترک کردن مدرسه نیز یک مسأله بسیار بزرگ اجتماعی در امریکا شده است.

نتیجه آنکه تقلید از نظام آموزشی آنچنانکه در غرب وجود دارد و طبقه‌بندی افراد جامعه بر حسب سالی‌هایی که در مدرسه گذرانده‌اند و اهمیت دادن به مدارک تحصیلی نه فقط راه صحیح تربیت کادر برای جامعه نیست بلکه چه بسا موجب کشتن استعداد و نبوغ ذاتی افراد است، خلاصه باید درصدد دسترسی به مبنا و اصول و طریقه‌های دیگری در امر آموزش بود.

مسأله بحران در زندگی خانوادگی

و روابط نسلیها

تحقیقاتی که در زمینه روابط خانوادگی در پاریس به عمل آمد نشان داد که ۹ درصد کودکان ۱۲ تا ۱۴ سال نمی‌دانند پدر بزرگ یا مادر بزرگشان زنده اند یا نه. یعنی ارتباط بین نسلیها آنچنان رو به کاهش است که نواده از وضع پدر بزرگ و مادر بزرگی خبر ندارد زیرا پدر بزرگ و مادر بزرگ او در شهرهای دور دست زندگی می‌کنند و امکان ارتباط با آنها تقریباً از میان رفته است. در حقیقت باید گفت که پیران به تبعید گاه می‌روند و تبعیدگاهشان همان آسایشگاه پیران است و این امر نشانه گسستگی روابط نسلیها است.

یکی از پدیده‌های زندگی جدید مارژینالیزاسیون (Marginalisation) است که به فارسی

دولتی شدن همه چیز احتیاجات روحی و روانی افراد را ارضاء نمی کند. از این رو در کشورهای نظیر کشور ما متفکران اجتماعی باید در پی آن باشند که به چه نحو باید به امر خانواده توجه شود که هم ضامن پیشرفت شخص در اجتماع باشد و هم او را از مساوهاب عاطفی و لذایذ زندگی جمعی دور ندارد و به تعادل روانی او کمک کند.

طغیان جوانان

پنجمین مسأله «طغیان جوانان» است که درباره اش به اندازه کافی شنیده آید، چه به صورت طغیانهای خشونت آمیز و چه به صورت ملامت، مثلاً به صورت نهضت هیپیا و غیره. باید گفت که این طغیان در درجه اول، تظاهراتیک سلسله ناسازگاری و ناهماهنگی و شک و تردید نسبت به شعائر و هدفهای اساسی جامعه غربی بود که به قسمتی از آن قبلاً اشاره شد یعنی شک درباره اهمیت تشکیلات و بازده کار و موفقیتهای شغلی. در حقیقت این طغیان یاد آور این نکته بود که جامعه غربی تمایلات درونی و احساسات و نیازهای روحی و اساسی انسان را نادیده گرفته و سادات فرد را فدای وسایل و ابزار و آلات و میزان تولید کالا کرده است:

در یک کلام، به عقیده آنها جامعه غربی تا حدودی اصول را فدای فروع کرده است. معنویاتی که در گذشته مبتنی بر مذهب و یا سنن ملی تاریخی بود و هدف و شعار مشترکی را برای نسلهای مختلف به وجود می آورد و عامل ارتباط و وحدت میان آنها بود امروز به سستی گراییده است. بزرگانان نسل جوان را به خودداری از امیال دنیوی و تسلط به نفس و توجه به ارزشهای معنوی وامی داشتند در حالیکه امروز خود آنها جوانان را به سوی لذت نمادی

مسأله دیگر اینست که در جامعه جدید کودک با پدر و مادر خود تماس زیادی ندارد تا چه رسد به دیگر بزرگانان و خویشاوندان، یعنی جاذبه زندگی خارج از خانواده و تمایل مباشرت با همسالان به حدی است که کودکان از سنین خیلی پایین از ماندن در خانه و هم صحبتی با پدر و مادر می گریزند و هر یک از اولیاء و فرزندان به دنبال هدفها و انگیزه های خود می روند بدین نحو فاصله عاطفی و معنوی میان آنها عمیقتر می گردد، خلاصه، اجتماع خانوادگی به صورت جمعی پراکنده درمی آید. شکی نیست که سستی بنیان معنوی خانواده ها نتیجه افراط در فردگرایی (individualisme) و اشاعه و تقویت این فکر است که هدف و آرمان هر کس منحصرأ و بتنهایی ضامن موفقیت شخصی است. جامعه شناس امریکائی، رایزن، جامعه امریکا را «انبوه منزوی» می خواند و از اینجاست که جوانان در امریکا و اروپا در پی ساختن کمونها هستند یعنی ترس و فرار از تنهایی آنها را وادار کرده است که به دنبال همزیستی با دیگران در جستجوی خانواده بزرگ گمشده باشند لذا دیگر نمی توان مانند دوران های گذشته ادعا کرد که خانواده «هسته ای» لزوماً مناسبترین ترکیب خانوادگی و منطبق با پیشرفت اقتصادی و اجتماعی است.

در حالیکه در جوامع غیر غربی این تماس برقرار است و گاهی عمه و خاله و عمو و غیره تا حدی وظیفه و مسؤولیت پدر و مادر را به عهده می گیرند و کودک عادت می کند که همواره رابطه ای با دیگران داشته باشد و این امر به حسن اعتماد بنفس او کمک می کند و به او اطمینان می دهد که از محبت کافی برخوردار است لذا احساس تنهایی نمی کند، ولی در یک اجتماع خشن و بیرحم کسی به کسی نمی رسد و همه چیز به دولت واگذار می شود و مابخوبی می دانیم که

واقعی انسان نیست. دیگر اینکه جلب اعتماد جوانان مستلزم شور و شفع و پذیرفتن هدفهای عمومی جامعه به وسیله آنهاست و این خود نشانهای از سلامتی جامعه‌ای می‌باشد که از هماهنگی و تعادل برخوردار است.

خلاصه و نتیجه

خلاصه، از آنچه گذشته از نظر تئوری اقتصادی و مفهوم تولید و اصول برنامه ریزی، می‌توان چنین نتیجه گرفت که هیچیک از این پدیده‌ها به این وضوح در دهه قبل وجود نداشت. در گذشته در هدف گیریهای ممالک در حال توسعه يك سلسله قرضیات مسلم موجود بود. مثلاً، بنا بر آن تصور پیشرفت تکنولوژی و افزایش تولید و مصرف خود بخود تعادل اقتصادی و اجتماعی را برقرار می‌کرد و مسائل مربوط به رابطه انسان - با طبیعت و منابع طبیعی و زندگی شهری و نوع سکونت و طریق همیشه و غیره به اصطلاح برنامه ریزان جزء هدفهای اصلی (Objectives) بحساب نمی‌آمد. مدرسه و آموزشگاه با همین هیأت و کیفیت فعلی‌اش يك نهاد (انستیتوسیون) مفید و اساسی شناخته می‌شد و هیچیک از این امور مورد اختلاف و بحث نبود. ولی بحرانهایی که در پنج - شش سال اخیر در ممالک پیشرفته ظهور کرده موجب شده که برنامه ریزان و اقتصاددانان و جامعه‌شناسان همه متوجه این مطلب شوند که اصول زندگی و ارزشهای جوامع غربی را نمی‌توان برای ابد و برای عموم ملل اصیل پنداشت. جوامع در حال توسعه باید به سوی جهات و هدفهای دیگری توجه کنند و اولویتهایشان را خودتعیین کنند و بسا که در بسیاری از امور باید تجدید نظر کنند یعنی دیگر لزوماً تمام شؤون زندگی غربی را مدنظر قرار ندهند و به مبانی سنتی جامعه خود هم احترام بگذارند و نهادهای اجتماعی مفید را حفظ کنند.

و نفسانی سوق می‌دهند و هدف و آرمانی خارج از زندگی مادی و آئی بدیشان ارائه نمی‌دهند و این امر شاید یکی از دلایل شکست اعتبار و حیثیت و شان آنها در نظر نسل جوان باشد، زیرا هر چند جوانی دوران هیجان‌انگیز، کشف‌غرایز و نفسانیات است. ولی آنجا که پاکدلی و منزله طلبی و آرمان خواهی هم از خصایص این دوران است و نیاز به ایده‌آنها و آرمانهای والا تر و در نهاد نسل جوان ایجاد می‌کند، ارضاء‌غرایز و نیازهای مادی جای همه خواستها و نیازهای درونی جوان را نمی‌گیرد. تاریخ گذشته تمدنها به ما نشان می‌دهد که همواره فداکاری و کف‌نفس و از خود گذشتگی در راه آرمانهای جمع برای نسل جوان از تأمین نظریات مادی لذت بخش‌تر بوده است.

مطلب دیگر اینکه اگر زندگی جوانان مغرب زمین را با جوامع شرقی مقایسه کنیم می‌بینیم که دوران جوانی در شرق کوتاه است. در شرق کودکان و نوجوانان در سن ۱۲-۱۳ سالگی وارد کار می‌شوند یعنی برای آنها فاصله کودکی تا دوران بلوغ طولانی نیست و به اصطلاح جوانان زود وارد جامعه می‌شوند و این در مغرب جوانان اغلب تا ۲۵ سالگی از جریان کار و فعالیت اجتماعی برکنار هستند و حال آنکه در بعضی امور از قبیل مسافرت و تفریح و روابط جنسی و غیره آزاد و خود مختارند، با اینهمه آنها از لحاظ انتخاب شغل و درس و مدرسه آزاد نیستند یعنی از يك طرف حالت و وضع افراد بالغ را دارند و از طرف دیگر جامعه آنها را افراد غیرمسئول و نابالغ می‌داند و این خود تضادی است که نتیجه آن طغیان و عصیان جوانان است. در هر حال عصیان جوانان که در سالهای اخیر در مغرب زمین پدیدار شده و یکی از علائم بروز بحران در این سرزمین است، نشانهای است از اینکه رفاه مادی موجب تأمین آسایش

درآمدها را در یک جمع کل در نظر نگرفته بود. اگر بخواهیم بحران فعلی را در یک مقیاس جهانی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم به یک نکته اساسی پی خواهیم برد و آن اینست که گویی بشر دربارهٔ سه امر حیاتی کنترل خود را از دست داده است:

اول، کنترل جمعیت، چه از نظر کمی و چه از جهت توزیع جغرافیایی و تراکم آن. دوم، کنترل سیستم تولید؛ یعنی تکنولوژی که فی نفسه منطبق خاصی پیدا کرده است بر سر خود را طی می‌کند؛ و این نکته مسلم شده است که پیشرفت خودبخود تکنولوژی موجب افزایش بیکاری است.

سوم، وضع مصرف؛ یعنی قبل از اینکه نیازهای اساسی جامعه ارضا شود اشاعه الگوها و مدل‌های مصرفی تجملی غیر ضروری از یک طرف موجب برهم زدن تعادل میان مصرف و احتیاج است و از طرف دیگر موجب اسراف و تبذیر در مواد اولیه و آلودگی محیط است؛ نمونه بارز این نوع کالای مصرفی اتوموبیل سواری شخم، است.

در هر حال جنبه‌های مختلف تئوری اقتصادی که به عنوان اصول مسلم عنوان می‌شد امروز مورد تردید قرار گرفته است. مثلاً تحرک (Mobility) کارگران همیشه نشانه‌ای از دینامیسم اقتصادی شناخته شده بود، در حالی که تجربه ده سال اخیر نشان داد که در بعضی موارد این تحرک خود موجب بندگی بیشتر نیروی کار در برابر سرمایه و تکنیک بوده است. مثال خیلی روشن وضع کارگران مهاجر در اروپاست که تعداد آنها در حدود پانزده میلیون تن است. کارفرما بؤسه اقتصادی اروپایی با سانی می‌تواند کارگر مهاجر را (که اکثر آنها و دور از خانواده و بطور مجرد زندگی می‌کنند) به هر نقطه‌ای که مایل باشد بفرستد، در صورتیکه کارگر محلی به علت

درده گذشته این فرض پایه نظریات بود که هدف توسعه منحصرأ رسیدن به سطح تولید در کشورهای صنعتی است ولی قبول چنین فرض این نتیجه را بدنبال داشت که کشورهای توسعه نیافته در حال دنباله روی از کشورهای صنعتی باشند، آنها در مسیر این تقلید بدون اینکه از نظر فنی و تکنولوژی عیناً همانند غربیان شوند امکانات متعدد پیشرفت و خصوصیت ملی و فرهنگی خود را هم از دست داده‌اند در صورتیکه تجربه بعضی از کشورها بخصوص موفقیتی که کشور چین در امر صنعتی شدن بدست آورد نشان داد که لازم نیست همه کشورها به دنبال همان راهی بروند که کشورهای صنعتی غربی رفته‌اند، هر کشوری با توجه به امکانات جغرافیایی و اقتصادی و سرگذشت تاریخی و فرهنگی و تمایلات ملی اش می‌تواند راهی را برگزیند که هم منجر به رفاه مادی شود و هم با اعتدال اجتماعی و زندگی فرهنگی اش سازگار باشد. از این به بعد تجربه برخی از ممالک صنعتی از قبیل ژلاند جدید و نروژ مفهوم و معنای تازه‌تری به خود می‌گیرد زیرا از جهات مختلط این تجربه قابل توجه است که در این کشورها توسعه اقتصادی لزوماً به معنای افزایش تولید سودا گرانه و حجم معاملات نبوده است. از جهت اجتماعی این رشد منظمآ به کاهش اختلافات و نابرابریها از نظر در آمد در میان طبقات و گسره‌های مختلف اجتماعی منجر شده است، و از نظر طبیعی رشد اقتصادی در جهت همساز کردن فنون تولید با مقتضیات طبیعی و محیط زیست پیشرفت کرده است. تجربه این کشورها و همچنین آنچه در کشورهای صنعتی از قبیل امریکا و ژاپن گذشته است بخوبی نقش تئوری اقتصادی را روشن می‌کند چه هیچگاه در گذشته تئوری اقتصادی توجهی به محیط طبیعی نکرده بود و بخصوص رشد اقتصادی و نوع تکنولوژی و محیط طبیعی و وضع کیفیت توزیع

رشد اقتصادی اروپایی و امریکایی بیشتر متوجه این نکته بوده است که قدرت بشر را در مقابل طبیعت افزایش دهد و کاری به روابط انسان با انسان نداشته باشد. در حقیقت هدف آن مبارزه با طبیعت و تسخیر آن است. این مبارزه گرچه بدون توجه به جنبه‌های انسانی و اجتماعی، بشر را از قید طبیعت آزاد کرد ولی او را در قیدهای دیگر قرارداد. اما امروز این مسأله مطرح است که توسعه يك امر صرفاً تکنیکی و فنی نیست ابداً انسانی هم در کار می‌آید که باید در برنامه‌ریزی در نظر گرفته شود. آنچه از این مطالب نتیجه می‌شود این است که آزادی انسان و تحقق یافتن شخصیت او هدف اصلی هر توسعه‌ای باید باشد. تحریک حرص و آرزو، میل به تراکم مال و دسترسی به آخرین فرآورده‌های فنی کم‌کم از حالت وسیله دفع احتیاج به حالت وسیله ارضاء بوالهوسی در می‌آید بدون توجه بدیگر جلوه‌های حیات و دیگر وظایف و تکالیف انسانی.

از نظر مقام و منزلت و رفتار، آدمی سیر صعودی را طی می‌کند و این جهش ناموزون بیش از قدرمادی موجب تنزل مقام انسانی است. دیگر اینکه مسأله ارزشهای معنوی نیز باید در هر برنامه‌ریزی و هر نوع تصمیم‌گیری و تدبیر اقتصادی دخالت داده شود و این همان چیزی است که برنامه‌ریزان و اقتصاددانان دهه گذشته به آن کمتر توجه داشته‌اند.

علت توجه به این امر اینست که امروزه دریافته‌اند که انسان ممکن است خیلی چیزها داشته باشد ولی از زندگی خود راضی نباشد، رضامندی و سعادت فرد، امری است مافوق داشتن بنا بر این، تنها هدف نمی‌تواند «داشتن» باشد بلکه چگونگی «بودن» هم مهم است و شکفتگی شخصیت و موجودیت انسان از جنبه‌های مختلف اقتصادی و آموزشی و بهداشتی و معنوی و فرهنگی مجموعاً باید در نظر گرفته شود.

مستقر بودن در يك شهر یا محله بخصوص و حمایت‌های سندیکایی سهولت حاضر نیست محل کار خود را تغییر بدهد.

یکی دیگر از این اصول که اینک مورد تردید اهل فن قرار گرفته است موضوع نوآوری در مصنوعات است زیرا از این پس بکس گذشته نوآوری در محصولات علامت‌ترقی و پیشرفت نیست وجه باعلامت اسراف و تبذیر است. یکی از نتایج گزارش «کلوب رم» درباره کاهش مواد اولیه اینست که در عوض توجه به افزایش کمیت تولید که نتیجه آن تکثیر و تسریع دائمی محصولات است از این به بعد باید نگران کمیت محصولاتی بود که دوام بیشتری داشته باشند.

خلاصه مفهوم کلاسیک توسعه مورد انتقادهایی از این نوع قرار گرفت و بخصوص گفته شد که ارقام رشد اقتصادی نمی‌تواند تنها ملاک بهره‌وری مردم به معنای داشتن زندگی بهتر باشد.

همچنین با اعتراض و انتقادهایی که جوانان چه در غرب و چه در شرق کرده‌اند این مطلب روشن شده است که در امر توسعه نباید فقط جمعیت فعال را در نظر داشت. توسعه امری است که باید همگان را دربرگیرد و به همه مربوط شود یعنی هر کسی با داشتن یا نداشتن شغل، خود را مربوط و وابسته به آن بداند.

همچنین توسعه امری نیست که فقط متعلق به افراد با سواد باشد، یعنی منحصرأ مربوط به افراد متخصص و تحصیلکرده نیست، بلکه احتیاج به مشارکت تمام افراد دارد و این مشارکت ایجاد می‌کند که از روش تکنوکراتیک پرهیز شود. نکته دیگر اینست که در امر توسعه غیر از تکنولوژی انگیزه‌های روانی و اجتماعی نیز باید مورد توجه قرار گیرد و تصور نشود که صرفاً با جدول و محاسبه و اتکاء به ماشینهای شمارگرمی توان مشکلات اجتماعی را حل کرد. بدون شک این ماشینها مفیدند ولی به بشری که افراد متفکری هم در کنار آن باشند. مدل